

## کیمیاگر

ترجمه‌ای که باید ویرایش شود

علی خزاعی فر

کیمیاگر (عنوان اصلی: O Alquimista)

نویسنده: پائولو کوئلیو

مترجم: آرش حجازی

چاپ هفتم، ۱۳۸۳، ۲۰۰۰ نسخه، ۲۵۶ صفحه

ناشر: انتشارات کاروان

کیمیاگر خواندنی‌ترین رمان از مجموعه رمانهای پائولو کوئلیو نویسنده برزیلی است. این رمان که تاکنون بیش از ۲۰ میلیون نسخه از آن در غرب به فروش رفته و به ۴۲ زبان ترجمه شده است، موفقیتی چشمگیر در دنیای نشر به حساب می‌آید.

کوئلیو با ایجاد فضایی افسانه‌ای، با آفریدن شخصیت‌هایی جذاب و با نوشتن مکالمه‌هایی هوشمندانه، فابلی نوشته است به زبانی ساده، آمیخته با سخنان حکمت‌آمیز و معنایی که درک آن دشوار نیست. اما شاید دلیل اصلی جذابیت کیمیاگر برای خوانندگان خود این است که کیمیاگر حرف دل آنان را می‌زند. می‌گوید، هر کس افسانه یا رؤیایی شخصی دارد. نباید از سرنوشتان بگریزیم. باید در پی تحقق بخشیدن به آرزوهایمان برآئیم. وقتی بخواهی کاری انجام شود، همه کاینات دست به دست هم می‌دهند تا آن کار تحقق یابد. ترس از شکست بزرگترین مانع است. اگر شجاعت به خرج ندهید و به دنبال آرزوی خود نروید، مجبورید یک عمر ناامید و بیچاره زندگی کنید.

کیمیاگر داستان جوانی به نام سانتیاگوست که رؤیایی در سر دارد، و قصد آن دارد که رؤیایش را تحقق ببخشد. در آغاز سفر پدرش به او می‌گوید: "پسرم، روزی می‌فهمی که سرزمین ما بهترین سرزمین و زنان ما زیباترین زنان هستند." اما سانتیاگو پای در راه می‌گذارد و به نشانه‌ها توجه می‌کند. دنبال گنجی نمادین است که در نزدیکی اهرام پنهان شده است. در این سفر کیمیاگر در هیأت‌های مختلف بر او ظاهر

می‌شود و او را هدایت می‌کند. سانتیاگو به گنج دست می‌یابد، اما گنج آنجاست که قلب اوست. همچنین سانتیاگو در میانه راه، با عشق روبرو می‌شود و در می‌یابد که عشق اساس وجود و خلقت است: "دوست دارم چون تمام کاینات دست به دست هم داده‌اند تا به سوی تو بیایم."

**کیمیاگر** داستان جستجوست، و جستجو مضمونی ناآشنا در ادبیات نیست. اشتیاق سانتیاگو برای تحقیق بخشیدن به آرزویش، خواننده را مدام به یاد سیه‌ار تا می‌اندازد ولی نمادهای داستان بیش از هر چیزی یادآور **منطق الطیر** عطار است. این باور که همه چیز ممکن است و — شرط آنکه بخواهی که اتفاق بیفتد — میان واقعیت و رؤیا مرزی وجود ندارد، اگر چه بینشی ساده‌انگارانه اما اغواگرانه است و بی‌تردید موفقیت کتابهای کونلیو نیز در همین نکته نهفته است.

شهرت کونلیو شاید به اندازه پیام کتابش در توفیق کتابهای او در ایران مؤثر بوده است. رمان خوانهای حرفه‌ای یا غیرحرفه‌ای — و نیز مترجمان حرفه‌ای یا غیرحرفه‌ای رمان در ایران — از عنوان "پرفروش" بر جلد کتابی به هیجان می‌آیند و تا کتاب را نخوانند — یا ترجمه نکنند — کنجکاویشان فرو نمی‌نشیند. در بازار نشر ایران وقتی رمانی به چاپ هفتم می‌رسد، آن را باید پدیده‌ای در دنیای نشر به حساب آورد، خاصه اینکه ترجمه‌های مختلفی از این کتاب در بازار وجود داشته باشد.

اولین نکته‌ای که در مورد کتاب جلب توجه می‌کند، قطع  $14 \times 5 \times 10$  سانتیمتری کتاب است، قطعی کوچک و غیرمتداول که به مربع نزدیک است و در قفسه کتاب نمی‌توان جایی برای آن پیدا کرد. از آن "قطع" هاست که وقتی خواندی باید دور بیاندازی. جلد کتاب طرح ساده ولی گیرایی دارد. کتاب را که باز می‌کنیم به نامه‌ای به زبان انگلیسی و به دستخط پائولو کونلیو بر می‌خوریم. ایشان در سال ۲۰۰۰ آرش حجازی را "به عنوان تنها و یگانه ناشر آثار خود در ایران" به رسمیت شناخته و از ایشان خواسته "اطمینان حاصل کنند" که هیچ ناشر دیگری هیچ‌یک از آثار ایشان را منتشر ننماید.

این اجازه‌نامه که ناشر آن را با افتخار در صفحه اول کتاب آورده، به خواننده اطمینان می‌دهد که کالایی اصل خریده نه تقلبی، ترجمه‌ای که نویسنده به نوعی بر آن صحنه گذاشته است. از طرف دیگر، این اجازه‌نامه تعهدی در ناشر و مترجم ایجاد می‌کند که ترجمه را به بهترین وجه ممکن به بازار عرضه کنند، هرچند که بعید می‌دانم آقای حجازی بتواند مانع از انتشار ترجمه‌های "غیرقانونی" از آثار ایشان شوند. اگر ناشرین مجبور بودند حقوق قانونی مؤلف را رعایت کنند، در این صورت اگر چه ممکن بود در ابتدا اُفتی در کار نشر کتابهای خارجی به وجود بیاید، اما این ممنوعیت در درازمدت به نفع جامعه کتابخوان ایران بود زیرا ناشر کتاب را به دست هر مترجم نمی‌سپرد و به همان اندازه که به فروش کتاب می‌اندیشید به کیفیت ترجمه نیز توجه می‌کرد.

یکی از ویژگیهای بارز رمان کونلیو، زبان ساده، روان و شاعرانه آن است. گیرایی و قدرت رمان نیز تاحد زیادی مدیون زبان آن است. جملات کوتاه و کلمات دارای بار ادبی است. از بررسی زبان ترجمه کیمیاگر چنین بر می‌آید که مترجم نیز در پی دست‌یابی به زبانی ساده، مؤثر و شاعرانه بوده و در بسیاری از

جاها نیز موفق بوده است. اما دو عامل باعث شده که مترجم نتواند به زبانی یکدست و روان دست یابد. عامل اول آن است که مترجم برخی از جملات را تحت تأثیر ساخت جمله اصلی یا تعبیر نویسنده ترجمه کرده است. این تأثیر پذیری در مواردی کاملاً محسوس است بطوری که از ترجمه می توان به اصل تعبیر نویسنده یا ساخت جمله او پی برد. عامل دوم که مهم تر از عامل اول است، بی احتیاطی یا ناتوانی مترجم در کاربرد زبان فارسی است. مترجم اگرچه اکثر جملات را درست و قابل قبول ترجمه کرده، اما بر جملاتی صحه گذاشته و به آنها اجازه ورود به ترجمه را داده که نمی توان آنها را قابل قبول دانست. مواردی از این جملات را در ادامه مقاله می آوریم ولی عجالتاً به این جمله توجه کنید: "جوان به خاطر باده دچار سرخوشی شد. کیمیاگر که متوجه سرخوشی بیش تر و بیش تر جوان شده بود..." آیا واقعاً کسی تابه حال در ایران "دچار سرخوشی" شده و آیا کسی تاکنون "سرخوشی اش بیشتر و بیشتر شده"، آنها "به خاطر" باده. یاد لطیفه ای افتادم که نقل آن خالی از لطف نیست. مردی را به جرم مستی دستگیر می کنند و به کلانتری می برند. می گوید: "مرا برای چه به اینجا آورده اید؟" می گویند: "به خاطر شرب خمر." می گوید: "پس بیاورید بخوریم." از شوخی گذشته، مترجم و ناشر باید این قبیل جملات هشداردهنده را جدی بگیرند. زبان ترجمه کیمیاگر آن روانی و زیبایی و صحت زبان متن اصلی را ندارد و اشکالات آن باعث می شود که خواننده، یا لاقفل خواننده حساس به زبان، ضمن خواندن هرازگاه حواسش به زبان معطوف شود.

البته این نکته را باید اذعان کرد که همه خوانندگان کیمیاگر شاید حساسیت منتقد یا ویراستار ادبی را نداشته باشند و حتی زبان ترجمه را زیبا و روان ببینند. آخر اگر زبان کتاب مانعی جدی در فروش کتاب بود، قبل از اینکه به چاپ هفتم برسد، حتماً ویرایش می شد. به نظر اینجانب، اگر خوانندگان مانعاً به زبان ترجمه توجه نمی کنند - یا به این دلیل که بیشتر جذب داستان کتاب می شوند یا به این دلیل که به نثر ترجمه ای عادت کرده اند یا به این دلیل که ذوق ادبی آنها چندان پرورش نیافته - این از مسؤلیت مترجم که از جمله اهل قلم است کم نمی کند. چه خوب است خواندگانی را که با این کتابها به خواندن دعوت می کنیم، بالذات خواندن نیز آشنا کنیم. لذتی که از خواندن فارسی ساده، زیبا، مؤثر و در یک کلام فارسی "درست" ناشی می شود. خواندگانی که سراغ این قبیل داستانهای جذاب و خواندنی می روند نباید خیال کنند که فارسی در ترجمه "کم می آورد". مترجم انگلیسی زبان در ترجمه رمان یا غیر رمان به انگلیسی از قواعد دستوری تخطی نمی کنند و نسبت به محدودیتها و قابلیت های زبان خود بی اعتنا نیستند، ولی متأسفانه کمتر ترجمه ای فارسی می توان یافت که از تأثیرات ناپسند لفظ گرای بی بدور باشد. مترجمان گاه برخلاف ذوق و عقل سلیم خود به جملاتی تن در می دهند که خود در مقام تألیف هرگز نظیر آنها را نمی نویسند. در صفحه مشخصات کتاب نام ویراستاری ذکر نشده است. معمولاً برخی خطاها که از زیر قلم مترجم در می رود، از چشم ویراستار پنهان نمی ماند. امید است مترجم نکاتی را که درست می یابد در چاپهای بعدی این کتاب جذاب و خواندنی اعمال کند.

در ابتدا گمان کردم مترجم، کتاب را از روی ترجمه انگلیسی آن به فارسی برگردانده است (مترجم خود توضیح نداده که از چه زبانی ترجمه کرده است). از مقابله ترجمه با ترجمه انگلیسی کمیهاگر به قلم آن کلارک متوجه شدم که مبنای کار مترجم متن دیگری بوده چون ترجمه انگلیسی با متن مترجم تفاوت‌های آشکاری دارد. برای مثال تقطیع متن به بخش‌های مختلف در ترجمه فارسی و ترجمه انگلیسی یکسان نیست. به نمونه‌ای از ترجمه فارسی و متن انگلیسی آن توجه کنید:

The boy felt jealous of the freedom of the wind, and saw that he could have the same freedom. There was nothing to hold him back except himself. The sheep, the merchant's daughter and the fields of Andalusia were only steps along the way to his destiny.

The next day, the boy met the old man at noon. He brought six sheep with him.

"I'm surprised," the boy said, "My friend bought all the other sheep immediately. He seemed that he had always dreamed of being a shepherd, and that it was a good omen."

"That's the way it always is," said the old man. "It's called the principle of favorability. When you play cards the first time, you are almost sure to win. Beginner's luck."

"Why is that?"

"Because there is a force that wants you to realize your destiny, it whets your appetite with a taste of success."

اندک‌اندک به آزادی باد حسادت می‌کرد، و فهمید می‌تواند همچون باد باشد. هیچ مانعی جز خودش وجود نداشت. گوسفندها، دختر بازرگان، دشت‌های اندلس، فقط مرحله‌های تحقق افسانه شخصی‌اش بودند.

ظهر هنگام روز بعد، با پیرمرد ملاقات کرد. شش گوسفند با خودش آورده بود.

گفت: "تعجب می‌کنم. دوستم بی‌درنگ گوسفندها را خرید. گفت تمام زندگی‌اش در آرزوی آن بوده که چوپان بشود، و این نشانه خوبی است."

پیرمرد گفت: "همیشه همین‌طور است. آن را اصل مساعد می‌نامیم. اگر برای نخستین بار ورق‌بازی کنی، به یقین برنده می‌شوی. بخت تازه کارها!"

- "و چرا چنین است؟"

- "چون زندگی می‌خواهد که تو افسانه شخصی‌ات را بزنی ای."

اگر متن فوق را با دغدغه‌های ویراستارانه بخوانیم، آن را بی‌نیاز از ویرایش نمی‌یابیم. متن ویرایش شده پیشنهادی ما در زیر از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد، اما در اینجا ذکر این نکته ضروری است که چون به متنی که مبنای کار مترجم بوده دسترسی نداشتیم، ترجمه را فقط ویرایش کرده‌ایم و با متن انگلیسی مقابله نکرده‌ایم. متن انگلیسی را جهت آشنایی خوانندگان با ترجمه روان انگلیسی آن آورده‌ایم.

به آزادی باد غبطه خورد، اما دریافت که خود نیز می‌تواند چون باد آزاد باشد. جز خود او مانعی در میان نبود. گوسفندها، دختر بازرگان و دشتهای اندلس، اینها فقط منازلی در مسیر تحقّق رؤیای شخصی‌اش بودند.

روز بعد هنگام ظهر با پیرمرد ملاقات کرد. شش گوسفند با خود آورده بود.

گفت: "دوستم بی‌درنگ گوسفندها را خرید. او در تمام عمر آرزویش این بود که چوپان بشود و این راه فال نیک می‌گرفت."

پیرمرد گفت: "همیشه چنین است. این را اصل لطف می‌نامند. اوّلین بار که ورق‌بازی می‌کنی، بی‌تردید برنده می‌شوی. این را می‌گویند خوش‌شانسی افراد مبتدی."

- "چرا چنین است؟"

- "چون زندگی می‌خواهد که تو رؤیای شخصی‌ات را تحقّق ببخشی."

در پایان توجه خوانندگان را به جملاتی از کتاب جلب می‌کنم:

- پیش از خواب به خودش یادآوری کرد که باید شروع به خواندن کتابهای ضخیم‌تری بکند.

- برای همین گمان می‌کنم سزاوار سهم خودم از آنچه می‌یابی باشم.

- در جست‌جوی یک راهنمایی، پرسید: "وضع سالم چطور است؟"

"So what is Salem like?" he asked, trying to get some sort of clue.

- پیرمرد با تلخی ویژه‌ای در دیدگانش گفت.

- پیرمرد گفت: "کنج‌ها به وسیله سیلاب‌ها آشکار، و توسط همین سیلاب‌ها مدفون می‌شوند."

- جوانک سعی کرد به مطالعه‌اش برگردد.

- بی‌هدف آغاز به گشتن در شهر کرد.

- می‌بایست میان چیزی که به آن عادت کرده بود و چیزی که دلش می‌خواست تصمیم می‌گرفت.

- می‌توانم به عنوان راهنما به تو پول بدهم.

- در آن زمان فروش بلور یک ماجرای بزرگ بود.

- چشم‌های باتجربه بلور فروش نتیجه گرفتند که پولی ندارد.

- تابلویی بالای در آویخته شده بود که می‌گفت اینجا به چندین زبان صحبت می‌شود.

- کاری نبود که دقیقاً او را راضی کند.

- "برای چه می‌خوستی به اهرام بروی؟" "... گفت: "چون همیشه در باره‌شان می‌شنیدم."

- برای فهمیدنش باید یک عرب به دنیا آمده باشی.

- مرد دیگری اطمینان می‌داد که جای در ظرف‌های بلور خوش طعم‌تر است.

- در کنار واردات بلور، واردات مقادیر عظیم چای را نیز به راه انداخت که هر روز توسط مردان و زنان

تشنه چیزهای نو، نوشیده می‌شد.

- پیرمرد مشغول خدمت به یک زوج بیگانه بود و در همان هنگام دو مشتری دیگر وارد مغازه شدند...

- برای آن ساعت از صبح، جنب و جوش خوبی بود.
- اما هنوز یک کیمیاگر نبود...
- جوان گفت: "در جستجوی یک گنج هستم." و بی درنگ پشیمان شد. اما ظاهراً [مرد] انگلیسی چندان اهمیتی نمی داد. گفت: "به صورتی خاص. من هم دنبال گنج هستم."
- به او [الله] سوگند می خورم تمام تلاشم را برای پیروزی دوباره بر صحرا بکنم.
- سپس بارها را بر دوش می کشیدند، از آن زمین های خیانتکار [treacherous?!] می گذشتند...
- مهم نبود که چند بار باید دور بزنند، کاروان همواره به سوی همان هدف حرکت می کرد.
- گاهی شب ها، کاروانها با هم برخورد می کردند [به هم بر می خوردند].
- همه موجودات روی زمین هم روحی دارند، چه سنگ، چه گیاه، حیوان یا فقط یک اندیشه ساده... چون زمین زنده است و روحی دارد. ما بخشی از این روح هستیم و به ندرت می دانیم که همواره به نفع ما عمل می کند.
- جانوران خسته بودند و مسافران مدام ساکت تر می شدند.
- هنگامی که خورشید بر آمدن از افق را آغاز کرد.
- خیلی زود توسط کودکان احاطه شدند که کنجکاوانه به جانوران، شترها و آدم هایی می نگریستند که تازه رسیده بودند.
- چیزی در چشم های انگلیسی درخشید. "همین است! شاید هیچ کس در اینجا نمی داند کیمیاگر چیست. درباره یک درمانگر همه دردهای اهالی پرس و جو کن."
- دختر گفت: "صحرا مردان ما را بر می گیرد و همواره بر نمی گرداند. پس به این عادت کرده ایم."
- چشم هایش درخشان تر از هنگامی می نمود که تمام وقت را به مطالعه آن کتاب ها می گذراند.
- این بار صحرا امن بود و واحه به یک خطر استحال یافته بود.
- گفت: "یک لشکر به اینجا می آید. الهامی داشتم."
- هنگامی که خورشید سراسر غروب کرد.